

## گفتار چهارم

## سقوط غرب و مرکز و بخشی از جنوب ایران

## سقوط نهاوند و همدان

در سال ۲۱ هجری فیروزان با گروه بزرگی از سپاهیان ایران در نهاوند مستقر بود تا راه پیشروی عربها از عراق به درون ایران را بر بندد. عمر در این سال بهترین فرماندهان قبیله‌یی را با قبایلشان روانه ایران غربی کرد؛ زیرا به او خبر رسیده بود که نیروی بزرگی در نهاوند گرد آمده‌اند و قصد حمله به عراق را دارند. جنگجویان کوفه و بصره برای مقابله با سپاه یزدگرد به سوی نهاوند حرکت کردند؛ در راه نهاوند روستاهای سر راه را تاراج کردند و نزدیکی نهاوند اردو زدند. ایران در این زمان درگیر جنگهای داخلی بود و نیروی یزدگرد در نهاوند در مقایسه با نیروی عظیمی که عمر راهی ایران کرده بود قابل ذکر نبود. فیروزان که میدانست قادر به مقابله با عربان نخواهد بود درصدد برآمد که با آنها وارد مذاکره شود شاید بتواند ایران را نجات دهد. مغیره ابن شعبه (فرمانده عالی جهادگران) چون برای مذاکره به حضور سپهسالار فیروزان رسید او را دید که تاجی بر سر نهاده و بر تختی نشسته است. مغیره ناآگاه از آداب و رسوم تمدنی به سوی فیروزان رفت تا روی تخت بنشیند. اطرافیان فیروزان با دیدن هیئت مغیره با خطابی تحقیرآمیز به او گفتند که ادب را مراعات کند و حرمت مقام فیروزان را پاس بدارد. مغیره گفت: «من فرستاده هستم و به دعوت شما آمده‌ام و آزادم که هرگونه دلم بخواهد رفتار کنم». یکی به او نهیب زد که شما عربان مثل سگید. مغیره گفت: «من در میان قوم خودم از این مرد که بر تخت نشسته است عزت بیشتری دارم».

اورا نشانند و فیروزان با او به گفتگو پرداخته گفت: «شما بدبخت‌ترین، گرسنه‌ترین، پلیدترین و بی‌سر و سامان‌ترین مردم دنیا بوده‌اید. شما آن‌قدر پلیدید که ما ننگمان می‌آید که لاشه‌تان را به تیر بزئیم و خونتان را بر زمین بریزیم».

مغیره گفت:

هرچه دربارهٔ ما می‌گویی درست است؛ ما بی‌سروسامان‌ترین و بدبخت‌ترین و گرسنه‌ترین مردم دنیا بودیم. لکن الله برایمان یک پیامبری فرستاد و به ما وعده داد که در دنیا پیروزمان گرداند و در آخرت به بهشتمان ببرد. تا کنون هر وعده‌ئی که الله به ما داده بوده راست بوده و ما همواره پیرومند بوده‌ایم. اکنون نیز برآنیم که هیچگاه به بدبختیهای گذشته برنگردیم؛ بلکه تصمیم گرفته‌ایم که یا از شما بستانیم و به خوشبختی برسیم و یا بر روی زمین شما کشته شویم.<sup>۱</sup>

مغیره عین حقیقت را به سپهسالار ایرانی گفته بود. عربان آمده بودند که یا خزش تاریخی‌شان را در ایران به تحقق برسانند یا کشته شوند و از آن بدبختی تاریخی برهند و طبق وعده‌ئی که الله به آنها داده بود به بهشت بروند و در آنجا از همه نعمتها برخوردار شوند و جاودانه در سعادت بزیند. به آنها وعده شده بود که اگر بجنگند یا پیروز خواهند شد و به غنایم انبوه دست خواهند یافت و یا شهید خواهند شد و وارد بهشت خواهند گردید. این هردو برای آنها سعادت بود. پیروزی ثروت و لذت اینجهانی را در پی داشت، و کشته شدن هم بهشت و نعمتهای جاودانه آن. عرب آمده بود که یا پیروز و یا کشته شود. ایرانیان نیز خوب میدانستند که پیروزی با چنین مردمی خواهد بود؛ ولی در برابر اینها چاره‌ئی جز دفاع از هستی تاریخی خویش نداشتند. پنج سال پیشتر رستم فرخزاد به شاه بدبخت گفته بود که باید با این عربان از در صلح درآمد و امتیازاتی به آنان داد و شرشان را از سر کشور کوتاه کرد. ولی نه شاه و نه بزرگان کشور به مشورتهای مدبرانه او گوش فراداده بودند و عربان را به دست کم گرفته بودند، و اکنون پایتخت و عراق و خوزستان را از دست داده بودند و ایران مرکزی

در معرض خطر بود. اگر ارتش ایران در نهاوند- که دروازه غربی ایران بود- شکست می‌شد دیگر در ایران هیچ نیروئی نمیتوانست جلو پیشروی عربان را بگیرد.

مذاکرات فیروزان با مغیره به نتیجه نرسید، و فیروزان بر آن شد که به هر قیمتی شده باشد از حیثیت ایران دفاع کند. جز جنگیدن و دفاع جانانه هیچ راهی برای او نمانده بود. فتوحات سالهای اخیر چنان اشتهای عربان را برای حصول زن و مال گشوده بود که هیچ تشویقی نمیتوانست مانع ادامه خزشهای آنها شود. عربها در نبردهای نهاوند تلفات بسیار سنگینی دادند ولی این تلفات بر نیروی مبارزاتیشان افزود؛ زیرا عرب عادت نداشت که خویشاوندش را ازدست بدهد و در فکر نجات جان خودش باشد. عادت عرب چنان بود که وقتی خویشاوندی را ازدست میداد، یا می‌بایست از دشمن قصاص میگرفت یا کشته میشد. در نبردهای نهاوند به دلیل رشادهای جانانه‌ئی که ایرانیان از خود نشان دادند عربان بهترین جنگجویانشان را از دست دادند. در این جنگها متهورانی چون طلیحه (پیامبر سابق قبایل بنی‌اسد)، عمرو ابن معدی کرب (پهلوان متهور عربستان)، و نعمان ابن مقرن (یکی دیگر از متهوران نامدار عربستان) به دست دلیرمردان ایران به کشتن رفتند. تلفات عربان در نبردهای نهاوند به حدی بود که عمر وقتی خبر شد که چه کسانی در نهاوند به کشتن رفته‌اند به گریه افتاد، و از بیم آنکه عربان شکست یابند و آنچه را به دست آورده‌اند از دست بدهند درصدد برآمد که خود شخصا به سوی ایران حرکت کند. لیکن عباس و علی و چند نفر دیگر به او مشورت دادند که اگر خودش به ایران برود و شکست یابد یا کشته شود عربها بی‌درنگ به ادیان پیشینشان برخواهند گشت و اسلام از بین خواهد رفت و دیگر عربها هیچگاه نخواهند توانست زیر یک پرچم گرد آیند. عمر به تمام رؤسای قبایل عربستان نامه نوشته از آنها خواست که با مردانشان به سوی نهاوند حرکت کنند و به سپاه اسلام بپیوندند. زمانی که ایرانیان در نهاوند درگیر مقابله با عربان بودند، قبایل زیادی از عربان در غرب ایران- از حد اهواز تا نزدیکیهای نهاوند- مستقر شده بودند تا از فتوحاتشان حمایت کنند. بخشهای عظیمی از قبایل عرب نیز به نواحی شرق نهاوند رفته استقرار یافتند تا از رسیدن نیروی

امدادی ایران به نهاوند جلوگیری کنند.<sup>۲</sup>

عربان دربردهای چند ساله‌ئی که با ایرانیان داشتند، علاوه بر اینکه خودشان اهل جنگ و گریز بودند، با فنون نوین و انواع حيله‌های جنگی آشنایی یافته بودند. بعد از تلفات سنگینی که در تلاش برای تسخیر نهاوند دادند حيله‌ئی اندیشیدند و شبی از شبها بخش کوچکی از نیرویشان را به پشت دیوارهای شهر بردند و به شهر حمله‌ور شدند و پس از یک درگیری کوچک و دادن تلفاتی وانمود کردند که قصد عقب‌نشینی دارند. فیروزان به همراه عقب‌نشینی آنها از حصار بیرون آمد تا تعقیبشان کند. به این‌سان نیرنگِ عربان کارگر افتاد و نبرد به خارج شهر منتقل شد. در این شب به اندازه‌ئی از دوطرف کشته شدند که به نوشته طبری «خون در دشت جاری شد و اسبان از شدت لیز بودن زمین سُر میخوردند و سواران بر زمین می‌افتادند». پایان این نبرد، شکست فیروزان و سقوط نهاوند و کشتار چندهزار تن از مردم منطقه بود.<sup>۳</sup> فیروزان با بخشی از نیروهایش به سوی همدان عقب نشست؛ ولی پیش از آنکه به همدان برسد با نیروی تعقیگر عربان مواجه شد و شکست یافت و کشته گردید. نهاوند را عربان تاراج کردند و زنان و کودکانی که نتوانسته بودند از شهر بگریزند را به غنیمت گرفتند. آنگاه با یکی از اسیرشدگان سپاه فیروزان به نام دینار که از خاندان کارن بود مذاکره کرده ماه بهزادانِ نهاوند را به او سپردند،<sup>۴</sup> تا به‌عنوان کارگزار مدینه حکومت کند و مردم فراری را به شهر و روستاهای اطراف بازآورد. دینار این پیشنهاد را به شرطی پذیرفت که از او و مردمش خواسته نشود که دینشان را رها کرده مسلمان شوند. این منطقه که روستاها و زمینهای کشاورزی بود پس از آن «ماه دینار» نامیده شد. پیمان‌نامه‌ئی که فرمانده عرب به دینار داد را طبری اینگونه ثبت کرده است:

این پیمانی است که حذیفه ابن یمان به مردم ماه بهزادان میدهد. به آنها در جان و مال و زمینشان امان میدهد؛ مجبور به ترک دینشان نخواهند شد؛ از انجام مراسم دینی‌شان جلوگیری نخواهد شد؛ و مادام که همه‌ساله به کسی از مسلمانان که سرپرستشان باشد مردان بالغشان هر کدامشان به قدر توان خویش

جزیه پردازند، کسانی که از آبادی‌هایشان بگذرد را راه نشان دهند، جاده‌ها را ایمن بدارند، سپاهیان مسلمانی که از سرزمینشان میگذرند و در خانه‌هایشان ساکن میشوند را یک روز و یک شب مهمان کنند، و هر خبری از آنها پرسیده شود را به درستی پاسخ دهند، از آنها حمایت خواهد شد. ولی اگر این پیمان را بگسلند و تغییر یابند ما در قبالشان هیچ تعهدی نخواهیم داشت.<sup>۵</sup>

اکنون که سال ۲۲ هجری بود، عربها آموخته بودند که واگذاری مناطق تسخیر شده به خود ایرانیان اطمینان‌بخش‌ترین کاری است که می‌بایست به‌خاطر حفظ زمینهای مفتوحه انجام دهند. وقتی یک ایرانی بر منطقه مفتوحه حکومت میکرد مردم منطقه به کارهای روزمره‌شان ادامه میدادند و میتوانستند مالیاتهایی را که مدینه بر آنها تحمیل میکرد به کارگزاران خلیفه پردازند. معمولاً در قراردادهایی که به مردم میدادند مقدار مالیات سرانه را معین نمیکردند، بلکه مینوشتند «هر کس باید به قدر توانش جزیه پردازد». چنین عبارتی که بسیار زیرکانه به کار برده شده بود به عرب فرصت میداد که هر اندازه مایل باشد مالیات سرانه را بر افراد و آحاد مردم تحمیل کند و به زور بستاند. عربان به طرق گوناگون ثروتهای ایرانیان را از دستشان بیرون می‌آوردند. معمولی‌ترین راهشان آن بود که با دهکانات از در مصالحه درمی‌آمدند و آنان را به کارگزاران خودشان مبدل می‌ساختند، و بر آنها فشار وارد می‌آوردند که اموال خزاینشان را به عربان بدهند. آنها از یکی از بازرگان ناحیه نهاوند ضمن اموالی دودانه گوهر گرفتند که به نوشته طبری به دو میلیون درهم به یک بازرگان عرب مقیم کوفه فروخته شد، و این مرد آن را به درون ایران برده به چهار میلیون درهم فروخت.<sup>۶</sup>

پس از سقوط نهاوند و کشته شدن فیروزان عربها همدان را مورد حمله قرار داده در محاصره گرفتند. همدان که قدرت مقابله با عربان را در خود نمیدید با فرمانده عربان وارد مذاکره شده تسلیم شد و تعهد سپرد که سالانه یکصد هزار درهم باج پردازد، مشروط بر آنکه عربان به مال و جان و ناموس مردم ناحیه همدان دست‌درازی نکنند.<sup>۷</sup>

## سقوط ری و آذربایجان

در سال ۲۲ هجری سراسر ایران غربی تا آذربایجان در معرض تاخت و تاز قبایل عرب بود، و عربان مترصد بودند که بعد از تاراج آبادیهای غرب ایران به نواحی مرکزی لشکرکشی کنند و آنچه از ثروت در دیگر نقاط ایران مانده بود را ازدست ایرانیان بیرون بکشند. با وجودی که عراق و خوزستان و غرب ایران از دست رفته بود و بقیه کشور در معرض حمله عرب قرار داشت، سپهداران خاندانهای رقیب سستی همچنان با یکدیگر درگیر بودند. در شمال کشور میان سیاوش نواده بهرام چوبین از خاندان مهران و زین‌بدی از خاندان اسفندیار درگیری در جریان بود. سیاوش سپهدار ری بود و زین‌بدی سپهدار طبرستان (که در آن وقت تیورستان نامیده میشد). هر دو اینها خودشان را شاه ایران میدانستند و هر کدام در صدد نابودسازی دیگری بود. زین‌بدی که بخشی از آذربایجان را نیز در قلمرو داشت چندماه پیشتر با سپاه عظیمی به دستی رفته بود تا جلو پیشروی عربها را بگیرد، ولی در کنار «واج‌رود» شکست یافته با بقایای سپاهش به ری برگشته بود. طبری در ذکر این نبرد مینویسد که «کمتر از جنگ نهاوند نبود»؛ و عمر پس از شنیدن خبر تلفات عربها در دستی مشغول گسیل کردن جهادگران دیگر به منطقه بود که پیک بشارت رسید و خبر شکست ایرانیان را آورد.<sup>۸</sup>

اندکی پیش از این جریان، ری در دست سپهداری به نام آبان جادویه بود، که این نیز میخواست شاه ایران شود. در گزارشها میخوانیم که یزدگرد پس از پیروزی عربها در جلولا به ری رفت. و همینکه وارد ری شد آبان او را بازداشت کرد و نگین سلطنت را از او گرفت و چیزی را برای خودش بر پوستی نوشت و با نگین شاه مهر کرد (شاید استعفای یزدگرد از پادشاهی) و نگین را به او برگرداند. یزدگرد که نمیتوانست این بی‌حرمتی را تحمل کند، و بر جانش بیمناک بود، تصمیم گرفت به اسپهان برود. سپس سپهدار طبرستان به خدمتش رسیده گفت که طبرستان استحکامات فراوان دارد و در آنجا به او آسیبی نخواهد رسید و او میتواند از آنجا نیروهایش را فرماندهی کند و با دشمنان بستیزد.<sup>۹</sup> یزدگرد ترجیح داد که به جای طبرستان به اسپهان

برود و به گردآوری نیرو پرداختد. اسپهان در آن زمان دردست سپهداری بود که روایت‌های عربی نامش را مطیار نوشته‌اند. به نظر میرسد که نامش می‌بایست ماه‌یزدیار بوده باشد. یک گزارشی نشان از اختلاف او با یزدگرد دارد. طبری مینویسد که مطیار به‌خاطر یک شکست کوچکی که در جایی به عربها وارد آورده بود مردم اسپهان بسیار دوستش میداشتند؛ و چون یزدگرد در اسپهان مستقر شد او روزی به خدمت وی رفت، و نگهبان مانع دیدارش با شاه شد. او به خشم آمده پوز نگهبان را شکست. نگهبان با پوز خونین به نزد شاه رفته از سپهدار شکایت برد؛ ولی یزدگرد از بیم او اسپهان را رها کرده به پارس رفت.<sup>۱۰</sup>

بازخوانی این گزارشها که «یکی داستان است پرآب چشم» نشانگر شدت اختلاف سران کشور در آن موقعیت هلاکت‌آور است و تلاش برخی از فنودالها و سپهداران برای تشکیل سلطنت خودشان و تلاشهای متقابل رقیبان قدرت برای ممانعت از قدرت‌گیری هیچکدام از میانشان؛ و بی‌یار و یاور ماندن یزدگرد بی‌تدبیر و بزدل که به‌جای ایستادن در برابر دشمن و قوت قلب دادن به مدافعان دین و میهن و دفاع از خاک و آب مقدسی که ایران نام داشت، جواهرات سلطنتی و غلامان و کنیزانش را برداشته شهر به شهر از برابر دشمن میگریخت. و نتیجه همه اینها متلاشی شدن ارتش ایران و ناتوانیش در دفاع از هستی کشور و ملت در برابر دیو هستی‌براندازی بود که تنوره‌کشان به جلو میرفت.

در سال ۲۲ هجری که عربها به ری حمله کردند دیگر از آبان جادویه خبری نیست، و به‌جای او ری را دردست سیاوش می‌بینیم و زین‌بدی را می‌بینیم که برای گرفتن ری با او در ستیز است.<sup>۱۱</sup> نَعِیمِ ابْنِ مُقَرَّرِ پسر از آنکه زین‌بدی را در واجرود شکست داد واجرود را تاراج و ویران کرد و به‌سوی ری به‌راه افتاد. سیاوش با نیروئی که از طبرستان و دماوند و قومس و گرگان گرد آورده بود در کنار ری به مقابله عربها شتافت. ولی در این‌هنگام زین‌بدی به نزد نَعِیمِ ابْنِ مَقَرَّرِ رفت و با او صلح کرده قراری با او بست که ری را برای او بگیرد مشروط بر آنکه فرمانداری ری به وی تحویل شود.

نعیم شرط اورا پذیرفت و زین‌بدی از راهی که خود میشناخت شبانه با نیروئی وارد شهر شد و دروازه‌های شهر را بر روی سپاه عرب گشود. عربها ری را تاراج کردند. به نوشته طبری، ثروتهائی که در ری به‌دست عربان افتاد کمتر از ثروتهائی نبود که در مدائن به‌دست آورده بودند. زینبدی با فرمانده عرب پیمان صلح و دوستی بست و عملاً به یکی از کارگزاران مدینه تبدیل شد، که موظف بود باج و خراج آبادیهای ناحیه ری را جمع‌آوری کند و به کوفه بفرستد. باجی که بر ری مقرر شد، در آغاز کار پانصد هزار درهم در سال بود. در قرارداد فرمانده عرب با زین‌بدی آمده بود که هیچ ایرانی در قلمرو او نباید به یک عرب توهین کند یا دشنام دهد؛ و اگر چنین امری اتفاق افتد ایرانی باید مجازات گردد؛ و هر ایرانی که به یک عرب بزند باید اعدام شود.<sup>۱۲</sup>

در پی سقوط ری مَهست‌مُغان مردانشاه فرمانروا و مؤید دماوند درخواست صلح با عربها کرد، و از او تعهد گرفته شد که سالانه دویست هزار درهم باج پردازد؛ و به او تعهد داده شد که هیچ عربی بدون اجازه او وارد منطقه دماوند نشود. در قرارداد صلح مشابهی که با فرخان پسر زین‌بدی بر سر مازندران منعقد شد او تعهد سپرد که سالانه پانصد هزار درهم باج سرانه و خراج زمینهای کشاورزی پردازد؛ و به او تعهد سپرده شد که تا زمانی که به پیمانش وفادار باشد و باج مقرر شده را ادا کند عربان وارد قلمرو او نشوند و این ناحیه در دست او و افراد خاندانش بماند.<sup>۱۳</sup>

اقدام زینبدی که در حقیقتش حفظ نوعی خودمختاری برای ری در برابر عربها بود، نخستین و آخرین نوع خود در جریان فتوحات عربان در ایران بود. تا پیش از آن چنین عملی از هیچ سپهداری در عراق و خوزستان و غرب کشور سرزده بود، و در آینده که فتوحات عربان در ایران ادامه یافت در هیچ جای دیگر کشور تکرار نشد. ما امروز نمیتوانیم قضاوت کنیم که کار زینبدی در حد خود در آن زمان خدمت بود یا خیانت. ولی کاری که او کرد شبیه کاری بود که درست هشت قرن پیش از آن شهریار آذربایجان از قبیله «آتورپاتیکان» در یورش اسکندر مقدونی انجام داد و با تسلیم شدن به اسکندر موفق شد که آذربایجان را از تجاوز و تخریب برهاند و شهریار را در



خانندان خودش تثبیت کند.<sup>۱۴</sup> در نتیجه اقدام زینبندی طبرستان برای مدتی بیش از دو قرن از دست‌اندازی عربان در امان ماند و این ناحیه تا قرن سوم هجری تنها نقطه‌ئی از ایران بود که استقلال و دین خویش را در برابر مدینه و دمشق و بغداد حفظ کرد، و تلاشهای نیروهای اعزامی عرب برای دستیابی به طبرستان را نقش بر آب ساخت، و در آغاز قرن چهارم هجری سرسختانه‌ترین تلاش برای احیای شاهنشاهی ایران و برچیدن دستگاه عرب از کشور در همین طبرستان توسط اسفار و مازیار از بقایای خانندان کارن صورت گرفت؛ و سرانجام هم دومین پادشاهی قدرتمند ایرانی (بعد از صفاری‌ها)، یعنی پادشاهی آل بویه از همین طبرستان برخاست.

همدان، چنانکه گفتیم، ناگزیر با عربها از در صلح درآمده بود. ولی آزار و فشارهایی که عربها بر مردم وارد می‌آوردند همدان را به شورش و عصیان واداشت. عربها مجددا در اواخر سال ۲۲ به همدان حمله بردند و صلحی مشابه صلح پیشین را با مردم همدان منعقد کردند. اما این صلح نیز پایدار نماند و مردم باز در نیمه‌های سال ۲۳ قیام کردند، و در اواخر این سال نیروهای عرب آن‌شهر را بازگرفتند، و قرارداد صلح جدیدی بر مردم تحمیل کردند که برطبق آن همدان تعهد سپرد که سالانه صد هزار درهم باج پردازد.<sup>۱۵</sup> در این قیامها و تجدید صلح‌ها هربار گروه بزرگی از مردم همدان قتل عام میشدند و گروهی به اسارت برده میشدند و قبایل عرب در روستاها جاگیر میشدند تا مردم را کنترل کنند.

در همین سال عربان به آذربایجان لشکر کشیدند. اسپندیاد فرخزاد- برادر رستم فرخزاد- که در واجرود همراه زینبندی بود و با او شکست یافته به آذربایجان برگشته بود، از آذربایجان دفاع کرد ولی سرانجام شکست یافته دستگیر شد. بعد از آن برادرش بهرام فرخزاد در دفاع از هستی آذربایجان به مقاومت برخاست، و او نیز شکست یافت. پس از آن اسپندیاد که در اسارت فرمانده عرب بود پیشنهاد صلح کرد؛ و آذربایجان طبق قراردادی به او واگذار شد. در این قرارداد آمده بود که عربها به دین و جان و مال مردم آذربایجان تعرض نکنند؛ و اسپندیاد تعهد سپرده بود که باج مقرر شده را سر سال

بپردازد.<sup>۱۶</sup> مقاومت‌های کوچک دیگری که در نواحی دیگر آذربایجان چون تفلیس و شرق ارمنستان و اران و شروان و موغان توسط سپهدارانی چون شروانشاه و شهربراز و هرمز و امثال آنها به عمل آمد نیز دیرپا نبود، و همه آنها به قراردادهای صلح و باجگذاری منجر گردید، و تا اواخر سال ۲۳ هجری سراسر آذربایجان تا دریاچه وان به تصرف عربان درآمد و قبایل عرب در روستاهای آذربایجان جاگیر شدند. در خوزستان قیام‌های ناموفقی برای بیرون راندن عربان صورت گرفت و عربان مجدداً مناطق فتح شده را فتح کردند و دست به کشتارهایی زدند تا مردم را در ترس و وحشت نگاه داشته به سکوت بکشانند.<sup>۱۷</sup>

### سقوط اسپهان

همزمان با سقوط ری انبوهی از قبایل عرب عرب در ایران مرکزی در حال پیشروی بودند. شهرهای کوچک کرانه‌های غربی کویر تاب مقاومتی نداشتند و عموماً همراه با روستاها تاراج شدند. یک سپاه بزرگ برای گرفتن اسپهان از بصره و کوفه گسیل شد. عربها بعد از آنکه نیروی دفاعی اسپهان تحت فرماندهی استاندار و شهربراز جادویه را در کنار شهر شکست دادند، گوی را که مرکز اسپهان بود در محاصره گرفتند. گوی به سختی پایداری نشان داد و عربان مدتی شهر را در محاصره داشتند و مرتباً به آن حمله میکردند. پادگوسپان چون دید که شهر نخواهد توانست برای مدت درازی مقاومت ورزد و گرسنگی مردم را از پا در خواهد آورد، از شهر بیرون شده به فرمانده عربان - که عبدالله ورقای ریاحی نام داشت - پیشنهاد نبرد تن‌به‌تن داد و به او گفت: ما نباید مردم یکدیگر را کشتار کنیم. بیا من و تو نبرد کنیم. اگر تو مرا کشتی مردمم تسلیم تو خواهند شد و اگر من تو را کشتم افرادی دست از محاصره بکشند و عقب‌نشینی کنند.<sup>۱۸</sup> این پیشنهاد جوانمردانه را پادگوسپان برای آن داده بود که خیال میکرد عربها به عهد و پیمان پابندی نشان خواهند داد؛ غافل از آنکه آنها آمده بودند که بکشند و غارت کنند و به هیچ قول و قراری وفادار نبودند، بلکه اساس روابط

بین‌المللی نزد آنها را نه پیمانها بلکه اصل «خُدعه» تشکیل میداد (الحربُ خُدعه). مذاکرات پادگوسبان با فرمانده عرب به یک صلح منجر شد و قراردادی میان آن دو به امضا رسید که طبق آن اسپهان به‌طور موقت از دستبرد عربان در امان ماند و باجگذار مدینه شد. سی تن از بزرگان اسپهان که متوجه نبودند که پادگوسبان به‌خاطر نجات مردم دست به این کار زده است، و عقیده داشتند که نباید به این عربان باج داد و با آنها از در صلح درآمد، با ناراضیاتی از شهر رفتند.<sup>۱۹</sup> این‌را نیز ناگفته نگذارم که مرکز اسپهان در آن زمان یک شهر دویخی در دوسوی زندرود (اکنون زاینده‌رود) بود که بخشی از آن یهودی‌نشین بود و جهودستان نام داشت. عربها این‌را «یهودیه» گفتند. دربارهٔ یهودیه و چگونگی تسلیمش به عربها گزارشی در دست نیست. سابقهٔ اسکان یهودان در این شهر به دوران هخامنشی برمیگشت.

### سقوط مناطق غربی و جنوبی پارس

سواحل پارس نیز مثل خوزستان از سالهای ۱۷ هجری به‌بعد مورد حملهٔ دسته‌جاتی از عربها قرار گرفت که از سواحل شرقی عربستان و از عُمان از راه دریا به منطقه سرازیر شدند، و آبادیهای را تاراج کرده با اموال تاراجی به بصره رفته خود را تحت فرماندهی عالی عرب قرار دادند. ولی تا سال ۲۲ هجری حملهٔ منظم به پارس صورت نگرفت. همزمان با یورش به ری و اسپهان، بخشی دیگر از جهادگران را ابوموسا اشعری از بصره به پارس گسیل کرد. نخستین فتح عرب در پارس در شهر ساحلی تُمبُگ بود که در گزارشهای عربی «تُوُج» نوشته شده است و در سمت شرقی گناوه واقع شده بود. طبری در گزارش فتح این شهر از زبان یکی از جهادگران مینویسد که نیروی بزرگی در توج گرد آمده بودند. تلاش برای تصرف تمبگ مدت درازی به طول انجامید ولی سرانجام ایرانیان شکست یافتند و کشتار عظیمی از آنها به‌راه افتاد و تمامی اموال شهر تاراج گردید.<sup>۲۰</sup> طوایفی از قبایل عبدالقیس که در سواحل جنوبی خلیج فارس ساکن بودند و دینشان مسیحی بود و اندکی پیشتر در میان آشوبها به

سواحل پارس سرازیر شده بندر گناوه را گرفته بودند در این زمان مسلمان شده به لشکرهای جهادگر پیوستند. افسری که در گزارشها با نام «شهرک» از او یاد شده است، برای مقابله با عربها در کنار روستائی به نام «ریشهر» اردو زد. طبری اشاره میکند که در جنگ سختی که در این مکان در گرفت شهرک کشته گردید و بسیاری از مردانش کشتار شدند.<sup>۲۱</sup> پس از آن ریشهر مورد حمله قرار گرفت، و بلاذری مینویسد به سختی پایداری کرد، و کار بر جهادگران دشوار شد ولی سرانجام پیروز شدند و غنایم بسیار به دستشان افتاد.<sup>۲۲</sup> به دنبال اینها روستاهای مناطق بوشهر و کازرون و لارستان - که در گزارش بلاذری از شمار بسیاری آنها نام برده شده و خبر از مقاومت‌های یکی یکی آنها دارد به دست عربها افتاد. کازرون و شاپور و جهرم نیز همین سال به تسخیر درآمدند.<sup>۲۳</sup> سپس نوبت به فسا و داراب رسید که پس از مقاومت‌های شدید و گرفتن تلفاتی از عربها سقوط کردند.<sup>۲۴</sup>

در این زمان یزدگرد سوم در استخر یا در شهر گور بود.\* طبری در یکجا مینویسد که یزدگرد وقتی از اسپهان به پارس رفت در شهر گور مستقر شد.<sup>۲۵</sup> ولی همینکه عربها بخشهای جنوبی و غربی پارس را گرفتند و به استخر و گور نزدیک شدند، یزدگرد بُزْدُل جواهرات و غلامان و کنیزانش را برداشته به کرمان گریخت. یک لشکر عرب در همین سال به سواحل کرمان گسیل شد و مناطق ساحلی و شماری از روستاهای داخلی کرمان را تاراج کرد. مشخص نیست که آن آبادیهای کرمان که در این سال مورد حمله عرب قرار گرفت کدام بودند. در گزارشها همین قدر میخوانیم که عربها از راههای روستایی کرمان تا جیرفت رسیدند و کرمانی‌ها و «قُفص» (یعنی کوچها/ بزمانی‌ها) را که برای جنگیدن بیرون شده بودند شکست دادند و مرزبانان را کشتند و شمار بسیاری شتر به غنیمت گرفتند و به مدینه برگشتند.<sup>۲۶</sup> همزمان یک لشکر

\* - استخر بزرگترین و آبادترین شهر داخلی ایران در منطقهٔ مرودشت کنونی واقع شده بود. و فیروز آباد کنونی که در زمان فتوحات اسلامی شهر گور (یعنی شهر بهرام گور) نام داشت، نخستین پایتخت ساسانی در زمان اردشیر پاکان بود، و در زمان فتوحات اسلامی شهری بزرگ و بسیار آباد بود.

دیگر به مک کران (سواحل بلوچستان) گسیل گردید. گزارش لشکرکشی به مک کران در حد خبر مواردی از راهزنی بیابانی است بدون اینکه ذکری از شهر یا روستائی که مورد حمله قرار گرفته بوده به میان آید. طبری مینویسد که وقتی عمر از فرمانده عرب درباره مک کران پرسید، آن مرد به او پاسخ داد: «ناحیهئی است که دشتش کوهستان، آبش گلالوده، میوه اش کهور، مردمش قهرمان، خیرش ناچیز، شرش دراز، فراوانیش اندک، و اندکش ناپیدا است». عمر گفت: تا مردم از من اطاعت دارند هیچ لشکری را به چنین سرزمینی نخواهم فرستاد.<sup>۲۷</sup>

هرچند که مناطق جنوبی و غربی پارس به دست عرب افتاده بود ولی مقاومت در شهرهای بزرگ پارس - چون استخر و گور (فیروزآباد کنونی) - بسیار شدید بود. عربها در سالهای آینده برای تصرف استخر و گور شش سال تمام به حملات مکرر و جنگهای مستمر ادامه دادند؛ ولی دفاع مستحکم این دوشهر مانع سقوطشان بود. اگر تیسپون پایتخت ایران و مرکز فرمانروایی شاهنشاهان تاریخ بود، استخر روح ایران بود. استخر شهری بود که شاهنشاهی ایران در آن پیدایش یافته و به شکوه رسیده بود. استخر سمبل عظمت ایران و مسکن شریفترین و ریشه دارترین و ثروتمندترین خاندانهای ایرانی بود. سقوط استخر میتوانست به عمر کشوری به نام ایران پایان دهد. ولی این خطر را قدرت طلبان ایرانی درک نمیکردند و همچنان با هم در نبرد بودند.

تا پایان سال ۲۳ هجری خوزستان و همدان و آذربایجان و ری و اسپهان و سواحل پارس و بخشهایی از غرب پارس به دست عرب افتاده بود. در آخرین روزهای این سال عمر ابن خطاب در مدینه به دست ایرانیان ترور شد و عثمان به خلافت رسید و در پیشروی عربها در ایران توقفی یکسال و نیمه ایجاد گردید. هنوز برای نجات ایران دیر نشده بود، و سپهداران کشور اگر رقابتهایشان را کنار میگذاشتند و پیرامون یک دلیرمرد گرد می آمدند و او را شاهنشاه میکردند میتوانستند با نیروی عظیمی از حیات ایران و ایرانی دفاع کنند و نگذارند که عربان بیش از آن پیشروی کنند، و دست کم بخشی از ایران را برای ایرانی نگاه دارند.

## مقاومت‌های ناکام توده‌های ایرانی

با وجود همهٔ اختلافات خانمان براندازی که اقتدارگرایان ایرانی در سالهای اخیر با هم داشتند، هر کدام از حکومتگران محلی به اتکای مردمش جانانه در برابر عربان دفاع میکرد، و کمتر اتفاق می‌افتاد که یکی از آنها داوطلبانه تسلیم عربان گردد. باید از کسانی که تاریخ‌مینگارند و مینویسند که ایرانیان با آغوش باز از عربان استقبال کردند و همینکه عربان آمدند آنها دولت و دین خودشان را رها کرده به دامن عربان خزیدند، پرسید که آیا این مقاومت‌های جانانه که ایرانیان در برابر عربان نشان دادند، و این دفاع متمادی که سالها بعد از سقوط پایتخت و پس از سقوط عملی شاهنشاهی به عمل آمد، دلیل تسلیم شدن ایرانیان به عرب است؟ از شهرها که بگذریم هیچ روستائی در ایران نبود که بدون مقاومت تسلیم عربان شده باشد. برای باز نمودنِ نادرست‌نویسی این نویسندگانِ مدعی اطلاع از تاریخ و این تحریف‌گرانِ تاریخ ایران پاره‌هایی از گزارشها را در زیر می‌آورم تا ببینیم که آیا به راستی چنانکه اینها میخواهند القا کنند، ایرانیان از عرب پیشواز کردند و ازدین و دولت خودشان دست کشیدند و به خاطر گل روی عربان از همه چیز خودشان گذشتند و خانه‌ئی که خودشان طی دوهزاره با خون دل و رنج و محنت ساخته بودند را به دست خودشان خراب کردند تا زمینش را تحویل عرب بدهند و خودشان به بردگان عرب مبدل گردند! کسانی که چنین افکاری را بر قلم می‌آورند و می‌پراکنند، میخواهند چنین القاء کنند که ایرانیان بعد از دوازده قرن سروری بر جهان متمدن و بعد از آنهمه شکوه و شوکت و جبروت و آزادگی و عزت به چنان مرحله‌ئی از سقوط شخصیتی و انحلال هویتی رسیده بودند که گوهر ارجمند تمدن را در پیش پای بدویانی اندازند که کافور را از نمک تشخیص نمیدادند. این مدعیان اگر راست می‌گویند بیایند یک مثال، یک گواهی از متون تاریخی عربی که در قرنهای دوم هجری به بعد نوشته شده است را برای اثبات مدعایشان به دست بدهند تا عاقلان بپذیرند که در دوران فتوحات اولیهٔ عرب کسی از ایرانیان داوطلبانه مسلمان شد و به خدمت اسلام درآمد. نیست چنین مثالی. اندک شماری که تعدادشان به چندصد

نمیرسید و در آن دوران برای رهایی از کشته شدن مسلمان شدند را بالاتر شناختیم و آنها را در جریان ترور عمر باز خواهیم دید. جز اینها هم کسی را سراغ نداریم. البته ما حق نداریم که بگوییم چرا نسلهای بعدی همین عربانی که بعدها در ایران ماندند و فارسی زبان شدند این فکر را به مردم ایران تلقین کردند که شما ما را با آغوش باز پذیرفتید و ما هیچ ستمی به شما نکردیم، و شما خواهان ما بودید و ما آمدیم تا شما را از دست دولتتان نجات دهیم و با تبدیل کردنتان به بردگان خودمان شما را به آزادی و سروری برسانیم. ما آمدیم و شما ما را پذیرفتید و داوطلبانه مولا (نیمه برده) شدید و ما سید (سرور) شدیم. امروز نیز کسانی که در ایران نشسته اند و فارسی زبانند و میگویند که عربها را ایرانیان با آغوش باز پذیرفتند و همینکه عربها آمدند ایرانیان از دین و دولت خودشان دست کشیدند و بردگی عرب را بر آزادی و سروری ترجیح دادند، از بقایای همین مهاجمین عربند. ما انکار نمیکنیم که هر انسانی حق دارد که کارهای خودش را به نحوی که صلاح میداند توجیه کند. ولی روی سخن با کسانی است که ادعا ندارند که از نسل عرب اند و باز هم گفته های همان عربان را برای ما تکرار میکنند که «آری! ما خواهان عربان بودیم و عربان آمدند و ما را نجات دادند و برای ما عدالت و انسانیت و آزادی آوردند و همه چیز را به ما آموختند». من برای باز کردن چشم مردمی که نوشته های این مدعیان اطلاع از تاریخ را میخوانند پاره هائی از نوشته های بلاذری را در زیر ترجمه میکنم و با هم میخوانیم تا با رفتار عربان و داوریهای این فارسی نگاران بعدی آشنا شویم و ببینیم که اینها تا چه حد درست نوشته اند؛ و عربها چه عدالت و انسانیتی را برای ایرانیان به ارمغان آوردند و چه آزادی و عزتی به ایرانیان بخشیدند. در اینجا از عراق آغاز میکنم که بخش اعظم جمعیتش آرامی تبار و مسیحی بودند و در نخستین فتوحات عرب گشوده گردید؛ سپس به خوزستان می پردازم که جمعیت بخش غربی خوزی تبار و مسیحی بودند؛ بعد از آن به جاهای دیگری از ایران غربی و جنوبی می پردازم و نوشته های بلاذری درباره شهرها و روستاهای کم اهمیت و کوچک را که اصولاً می بایست بعد از سقوط پایتخت و شهرهای بزرگ تسلیم عربها شده باشند ولی

نشده و از هستی تاریخی خویش دفاع کرده‌اند، بی‌کم و کاست باز می‌گوییم، تا معلوم بشود که مردم ایران نه تنها در شهرهای مهم بلکه در همه آبادیها و حتی روستاها تا آخرین حد توانشان در برابر عربها مقاومت می‌ورزیده‌اند. و در پایان می‌پرسم که آیا اینست پذیرش عربان با آغوش باز؟ و آیا اینها که چنین ادعائی میکنند را میتوان تاریخنگاران باانصاف نامید؟ سؤال دیگر من از این تاریخنگاران اینست که گزارشهایی که در زیر میخوانیم آیا داستان مقاومت مردمی سراسر ایران در شهر و روستا در برابر عربها نیست؟ اگر ایرانیان از دین و دولت خودشان بیزار شده و آماده پذیرایی از عرب بودند پس اینهمه مقاومت‌های درازمدت و جانانه در همه شهرها و روستاهای ایران چه معنائی میدهد؟ اینک رونویس گزارشهای بلاذری که در مواردی متعلق به فتوحات روستاهای پارس زمان عثمان نیز میشود:

عُتْبَةُ بْنُ غَزْوَانَ... به اُبُلَّهْ حمله کرده با مردمش جنگید و شهر را به قوه قهریه گشود. سپس به سوی فرات (شهرکی در نزدیکی کوفه) رفت؛ در گروه پیشتازش مُجَاشِعُ بْنُ مَسْعُودِ السُّلَمِيِّ بود و آن را به قوه قهریه گشود. سپس به مَذَارِ (شهرکی در بین کوفه و بصره) حمله کرد و مرزبان آنجا به مقابله وی شتافت و با او جنگید. الله او را شکست داد و تمام کسانی که با وی بودند غرق شدند و خودش تسلیم شد و عُتْبَةُ گردنش را زد. بعد از آن عُتْبَةُ به دشمیشان لشکر کشید. مردم دشمیشان در صدد حرکت برای جنگ با آنها بودند. عُتْبَةُ تصمیم گرفت که به آنها شیخون بزند؛ زیرا که شیخون سبب مرعوب شدن و شکستشان میشد. الله آنها را شکست داد و عُتْبَةُ دهکاناتشان را کشتار کرد و از آنها راهی ابرقباد شد و الله آن شهر را بر او گشود. ... بعد از آن عُتْبَةُ با مردم شهر فرات وارد جنگ شد. همسرش در سپاه بود و مردم را تشویق میکرد و میگفت: اگر پیروز نشدید شما را به [بستر] خودمان راه نخواهیم داد. الله آن آبادی را بر روی مسلمین گشود و غنایم بسیار زیادی به دست آنها افتاد. در لشکریان عرب تنها کسی که خواندن و نوشتن میدانست زیاد [ابن



سمیه] بود، و او که نوجوانی کاکلی بود مأمور صورت‌برداری از تقسیم اموال غنیمت شد، و روزی دودرهم حقوق برایش مقرر گردید. ... به‌زودی دهکان میسان کفر ورزید و از پیمان برگشت (یعنی قرارداد باجگذاری را نقض کرد)؛ و مغیره ابن شعبه که جانشین عتبه در بصره شده بود به میسان حمله‌ور شد و دهکانش را کشت و گزارش کارش را برای عمر فرستاد. ... عمر فرمان حاکمیت بصره را برای مغیره فرستاد، و او چندی در این مقام بود تا موضوع زنایش به آن زن پیش آمد. ... همچنین مغیره [برای بار دوم] به میسان حمله کرد و پس از یک جنگ سخت آنرا گشود و زمینهایش را مصادره کرد. مردم ابرقباد نیز پیمان را شکستند، و مغیره آن‌شهر را [برای بار دوم] به قوه قهریه گشود.<sup>۲۸</sup>

مغیره ابن شعبه وقتی فرمانده بصره بود به آبادی موسوم به بازار اهواز حمله برد و دهکانش - بیرواز - با او صلح کرد که باجگذار شود، ولی بعدتر پیمان‌ش را شکست و ابوموسا اشعری که به فرمان عمر به‌جای مغیره فرماندار بصره شده بود به بازار اهواز لشکر کشید و بازار اهواز و نه‌تیری (تیره‌رود) را به قوه قهریه گشود. ... و ابوموسا به اهواز لشکر کشید و همچنان روستائی پس از روستائی و رودی پس از رودی گشود و عجمها از برابر او گریختند و او زمینهایشان را گرفت، به‌جز شوش و شوشتر و منذر و رامهرمز.

از شویس عدوی روایت شده که گفت: به اهواز لشکر کشیدیم و در آن مردمی از «جتها» و «اساوره» جمع بودند. با آنها به‌سختی جنگیدیم و شکستشان دادیم و افراد بسیار زیادی را به اسارت گرفتیم و بین خودمان تقسیم کردیم. بعد عمر به ما نوشت که شما نمیتوانید زمینها را آباد کنید؛ اسیران را رها کنید و برآنان خراج ببندید. پس اسیران را به حال خود رها کردیم. و ابوموسا به منذر (میان‌آذر) حمله برد و با مردمش جنگید و جنگ خیلی سختی در گرفت، و مهاجر ابن زیاد حارثی برادر ربیع ابن زیاد که

روزه‌دار بود و بر آن بود که خود را به الله بفروشد آبی نوشید و سلاح برگرفته با مردم جنگید تا شهید شد و اهل مناذر سرش را گرفتند و برسر در کاخشان آویختند. سپس ابوموسا، ربیع ابن زیاد را بر جنگ مناذر گماشت و خود به شوش رفت و ربیع شهر مناذر را به قوه قهریه گرفت و تمام مردان قادر به جنگ را کشت و زنان و کودکان را به اسارت برد، و مناذر بزرگ و مناذر کوچک به ملکیت مسلمانان درآمد. ... بعد از آن عمر به ابوموسا نوشت که با مردم مناذر مثل مردم روستاهای عراق رفتار کنید و اسیران را به آنها برگردانید. و ابوموسا به شوش لشکر کشید و با مردمش جنگید، بعد آنان را محاصره کرد تا خواربارشان به پایان رسید و درخواست امان کردند، و مرزبان شوش تقاضا کرد که به ۸۰ تن از آنها امان داده شود تا دروازه شهر را بگشاید و شهر را تسلیم کند. و نام ۸۰ تن را معین کرد و خودش را نام نبرد، و ابوموسا دستور داد تا گردنش را زدند و به آن هشتاد تن آسیبی نرساند و جز آنها هرچه مرد قادر به جنگ در شهر بودند را کشتار کرد و اموال را گرفت و زن و فرزندان را به اسارت برد. ... و ابوموسا با مردم رامهرمز قرارداد عدم تعرض بست؛ و وقتی مهلت این قرارداد به سر رسید، ابومریم حنفی\* را به جنگشان فرستاد و وی با مردم رامهرمز بر سر باج سالانه‌ئی به مبلغ ۸۰۰ یا ۹۰۰ هزار درهم صلح کرد. ... باز هم مردم رامهرمز پیمان را شکستند و ابوموسا آنرا [مجددا] به قوه قهریه گشود. و ابوموسا شهر سرق (سَرک) را مثل رامهرمز به صلح آورد ولی مردم شهر صلح را نقض کردند و او حارثه ابن بدر غدانی را در یک سپاه عظیم به سویشان گسیل کرد و او نتوانست شهر را بگشاید و چون عبدالله ابن عامر آمد آنرا به قوه قهریه گشود. ... و

---

\*- ابومریم حنفی تا بعد از درگذشت پیامبر اکرم دشمن اسلام بود و در جنگ خالد ولید با مسیلمه کذاب در اوائل سال ۱۲ هجری پرچمدار مسیلمه بود. بعد برای آنکه قبیله‌اش در حمله به عراق شرکت کند به مدینه رفته مسلمان شد.

ابوموسا اشعری به شوشتر لشکر کشید. دشمن نیروی بسیاری در شوشتر گرد آورده بود. او به عمر نامه نوشته از او مدد خواست؛ و عمر به عمار ابن یاسر که در کوفه بود نامه نوشت که به کمک ابوموسا برود. جریر ابن عبدالله بَجَلِی با نیروی امدادی به شوشتر رفت. مردم شوشتر به سختی با آنها جنگیدند ... چون مسلمانان وارد شهر شدند، مردان شهر از ترس آنکه زن و فرزندانشان به دست عربها بیفتند آنها را (زن و فرزندان خودشان را) میکشتمند و در چاه می انداختند.<sup>۲۹</sup>

شوشتر بر طبق قرارداد صلح تسلیم شده بود و بعدا کفر ورزید و مسلمین به آن حمله ور شدند و جنگجویان را کشتند و زن و فرزندانشان را به اسارت بردند. این اسیران در دست مالکانشان بودند تا عمر به آنها نامه نوشت که اسیرانتان را رها کنید. و ابوموسا به جندیشاپور لشکر کشید و مردمش که قدرت مقابله نداشتند درخواست امان کردند و به این شرط با آنها صلح شد که هیچ کس از مردم شهر کشته نشود و کسی به اسارت برده نشود و اموال کسی تاراج نگرردد و اسلحه مردم شهر تحویل [عربان] شود. بعد از آن بخشی از مردم شهر رهسپار کلبانیه شدند، و ابوموسا ربیع ابن زیاد را بر سرشان فرستاد و او کلبانیه را گشود و آنها را کشتار کرد. ... ربیع ابن زیاد که از طرف ابوموسا گسیل شده بود ثبیان را به قوه قهریه گشود و بعدتر مردمش غدار شدند (یعنی شوریدند) و منجوف ابن ثور سدوسی آنرا [برای باردوم] گشود. و از آبادیهائی که عبدالله ابن عامر [برای بار دوم] گشود سنبل و جت بود که مردمش کفر ورزیده بودند (تعهدشان را زیر پا نهاده بودند)، و طایفه ئی از گُردان (روستائیان خوزستان) پیرامونشان جمع شده بودند. و ایزه را بعد از جنگ سختی گشود.<sup>۳۰</sup>

علاء حضرمی که کارگزار عمر در بحرین (شرق عربستان) بود لشکری از قبیلۀ اژد فرستاد و یک جزیره در دریا در کنار فارس را گشود. عمر به علاء نوشت

که به عُبَّه ابن فَرَقَد سلمی پیوندد. آنگاه عثمان ابن ابی‌العاص ثقفی را به حاکمیت بحرین گماشت، و او مردم بحرین و عُمان را به اطاعت کشاند، و برادرش حَکَم ابن ابی‌العاص را در سپاه بزرگی از قبایل عبدالقیس و اَزْد و تمیم و بنی‌ناجیه و جز اینها از راه دریا (از عُمان و أَحساء) به فارس فرستاد. اینها جزیرهٔ ابرکاوان را گشودند و به تُوَج که از زمینهای اردشیرخره بود رفتند و آنرا گشودند؛ و معنای اردشیرخره شکوه اردشیر است. و قبایل عبدالقیس و قبایل دیگر را آنجا اسکان داد، و از آنجا به اَرْجَان\* که همسایهٔ آن بود حمله برد؛ و نامهٔ عمر به او رسید که به بحرین برگردد. شهرک مرزبان فارس با نیروی عظیمی به مقابلهٔ عربها شتافت و در راشهر از زمین شاپور در نزدیکی توج با آنها مقابله کرد. حکم ابن ابی‌العاص با او وارد جنگ شد، و پس از جنگهای شدیدی او را شکست داد... مشرکان را الله در هم شکست و او راشهر را به قوهٔ قهریه گشود. فتح او در راشهر مثل فتح قادسیه بود، و اموال بسیار زیادی به دست آورد. ...

عمر به عثمان ابن ابی‌العاص نوشت که به فارس لشکر بکشد؛ و به ابوموسا نیز نوشت که از بصره لشکر به مدد او بفرستد، و او نیز لشکرهایی به کمک عثمان ابن ابی‌العاص به فارس گسیل کرد. هرم ابن حیان عبدی را عثمان ابن ابی‌العاص به سوی دژِ به نام شبیر (شبگیر؟) فرستاد، و او بعد از یک محاصرهٔ طولانی و جنگ سخت آن دژ را گشود. بعضی گویند که دژ ستوج را به قوهٔ قهریه گشود. و عثمان به جره از ناحیهٔ شاپور حمله برد و بعد از آنکه مردمش با او جنگیدند با آنها صلح کرد که باج پردازند. و عثمان ابن ابی‌العاص کازرون از ناحیهٔ شاپور را گشود و بر زمینهایش دست یافت. و نوبندگان از ناحیهٔ شاپور را نیز عثمان گشود. عثمان و ابوموسا در اواخر خلافت عمر

---

\*- ارجان در دوسه کیلومتری شهر کنونی بهبهان. بعدها خراب شد و مردمش به بهبهان کوچیدند و آن را که روستای کوچکی بود به شهری تبدیل کردند. ارجان در تقسیمات جغرافیائی جزو پارس بود.

(اواخر سال ۲۳) با هم به اَرْجَان حمله بردند و ارجان را به تسلیم درآوردند که جزیه و خراج بدهد.\* و با هم شیراز را که از شهرهای ناحیه اردشیرخه بود گشودند به آن شرط که مردمش تحت ذمه باشند و جزیه و خراج بپردازند و هرکس بخواهد شهر را ترک کند آزاد باشد و کسی را نکشند و کسی را به اسارت نبرند. و با هم سینیز از سرزمین اردشیرخه را گشودند و مردمش به حال خودشان رها شدند که زمینها را آباد کنند.\*\* و عثمان دژ گناوه را به زینهار گشود. و عثمان ابن ابی‌العاص به دارابگرد که مرکز علم و دین بود و دردست هیربد بود حمله برد و با هیربد صلح کرد به این شرط که باج بپردازد، و چنان باشد که مردم روستاهای دارابگرد نیز مشمول شرایط صلح دارابگرد باشند و به آنان آسیبی رسانده نشود. مردم جهرم آماده جنگ شدند و او آنها را شکست داد و جهرم را گشود. عثمان با جهرم به روال دارابگرد صلح کرد؛ و گویند که هیربد جهرم را نیز مشمول صلح سابق قرار داده بود. عثمان ابن ابی‌العاص در سال ۲۳ به شهر شاپور حمله برد. و گفته‌اند که در سال ۲۴ بود. ... برادر شهرک اندکی پایداری کرد و سپس زینهار طلبد و عثمان با او صلح کرد که کسی را نکشد و کسی را اسیر نکند و مردم شهر تحت ذمه باشند و باج فوری بپردازند. بعد از آن مردم شاپور نقض پیمان کردند و [محددا] در سال ۲۶ فتح شد، یعنی ابوموسا آن‌را به قوه قهریه گشود و عثمان ابن ابی‌العاص در پیشاپیش لشکرش بود. ... و عبدالله ابن عامر در سال ۲۹ کاریان و پیشگاتن دارابگرد\* را که در صلح هیربد وارد نشده

\*- باج شاپور و کازرون سالیانه سه میلیون و سیصد هزار درهم، و باج هرکدام از دارابگرد و ارجان سالانه دو میلیون و دویست هزار درهم مقرر شد [خلیفه بن خیاط: ۱۵۸-۱۵۹].

\*\*- سینیز در محل بندر دیلم کنونی واقع بوده است.

\*- آتشکده معروف کاریان در این مکان قرار داشت. کاریان اکنون با همین نام از روستاهای لارستان است؛ و پیشگاتن شاید در محل خنج کنونی بوده است.

بودند و خودشان صلح را نقض کرده بودند گشود.<sup>۳۱</sup>

ابوموسا عبدالله ابن قیس اشعری از نهایند حرکت کرده به اهواز رفت و امورش را مورد بررسی قرار داد. او پس از آن به قم لشکر کشید و چندین روز آنرا محاصره کرد و سپس آن را گشود. و او احنف ابن قیس که ضحاک ابن قیس تمیمی نام داشت را به کاشان گسیل کرد و احنف کاشان را به قوه قهریه گشود و آنگاه به وی (ابوموسا) پیوست.<sup>۳۲</sup>

این گزارشها که عینا از بلاذری نقل شد مربوط به فتوحات سالهای ۱۶ تا پایان ۲۳ هجری است، و چند مورد کوچک هم مربوط به دوسال بعد است. دیگر موارد مقاومت‌های ایرانیان در جاهای دیگر را نیز ضمن رخدادهای فتوحات عرب در ایران خواندیم. در این دوران هیچ گزارشی از اینکه کسی از ایرانیان مسلمان شده باشد در دست نیست. فقط چندتنی اهل دشمیشان و ناحیه انبار\*\* - از خاندانهای احتمالا مانوی یا مسیحی - که به عنوان اسیر به مدینه فرستاده شدند، در مدینه مجبور گشتند که مسلمان شوند. ولی شمار اینها نیز کمتر از شمار از انگشتان دودست است. تمامی کسانی که اسیر گشتند و به مدینه فرستاده شده و در بردگی مجبور شدند مسلمان شوند را گزارشهای تاریخی معرفی کرده‌اند. در جای خود - به حسب مناسبت - به اینها اشاره خواهم کرد. دیگر ایرانیان اسیر و برده شده که عربها در کوفه و بصره اسکانشان دادند تا برایشان غلامی کنند همچن بر دین خودشان ماندند. در میان اینها فقط آن عده که بالاتر گفتیم جند شهنشاه بودند از این مورد مستثنایند؛ و دیدیم که اینها نمیتوانسته‌اند ایرانی بوده باشند. عربها عادت داشتند که هر کس مسلمان میشد بی درنگ اسمش را به عربی تبدیل میکردند. و ما در این دوران هیچ گزارشی از اینکه در بیرون مدینه یعنی در عراق یا خوزستان یا فارس نام عربی به کسی از ایرانیان داده شده باشد در هیچ جا نمی‌بینیم. کردار و رفتار عربها چنان بود که ایرانیان را از آنها و عقایدشان بیزار میکرد.

\*\* - انبار در تقسیم‌بندی عراق عهد ساسانی مرکز یک استان آرامی‌نشین به نام «کوره فیروز» بود [تاریخ

چونکه ایرانیان مسلمان نبودند، عربان به خودشان حق میدادند که هر کاری را بر سر آنها درآورند؛ مالشان را بگیرند، خودشان را اسیر و برده کنند، و به هر تعداد که بخواهند از آنها بکشند. اینکه در مواردی می‌بینیم که عمر به فرمانده عربان در برخی از نواحی دستور میدهد که جماعات برده شده را آزاد بگذارند تا روی زمینهایشان کار کنند مواردی است که به برده کردن دسته‌جمعی روستائیان یک منطقه مربوط میشود، و چون زمینهای اینها مصادره شده بوده لازم بوده که در روستاهایشان رها شوند تا کشاورزی کنند و بتوانند مالیات به عربان پردازند؛ وگرنه برده کردن دختر و پسر در جنگها یک امر عادی بوده که همواره تکرار میشده و همینکه یک شهر یا آبادی گشوده میشده عربها بهترین زنان و دختران و نوجوانان را جمع میکردند آنها را برای خودشان برمیداشته سپس در میان خودشان قسمت میکردند<sup>۳۳</sup> تا برای همیشه در بردگی بزنند.

چنانکه در گزارشها خواندیم، آبادیهای خوزستان و پارس و همدان و آذربایجان که در بین سالهای ۱۷ تا ۲۳ تسخیر گشتند بارها به بهانه‌های مختلف مورد حمله عربان قرار گرفتند، و بارها مورد دستبرد و تاراج واقع شدند، ولی بازهم مقاومت میکردند و میکوشیدند که از حیثیت تاریخی‌شان دفاع کنند و به قول بلاذری «غدر میکردند» یعنی قراردادی را که بر آنها تحمیل شده بود نقض میکردند، و «کافر میشدند» یعنی سر به شورش برمیداشتند و در مواردی عربها را بیرون میراندند. هرچند که علت اصلی این غدرکردنها و کافر شدنهای مکرر تلاش برای حفظ هویت تاریخی بوده، علت دیگری هم داشته است و آن رفتار ناروا و بسیار ستمگرانه عربان با این مردم مغلوب بوده است. عربان به قدری ستم میکردند که مردم را بیزار میکردند و به فریاد و شورش وامیداشتند و اجبارا برای رهایی خودشان از زیر ستمهای بیحد و اندازه عربان دست به تلاش نومیدانه میزدند. با وجودی که بخش اعظم سران ایران در عراق و خوزستان و غرب کشور در این سالها به قتل رسیده و فرزندانشان به اسارت افتاده بودند، کسی که در برابر عربان مقاومت میکرد توده‌های مردم (غلوچ، آکراد: توده‌های شهری، توده‌های روستائی) به همراه رهبران مردمی بودند؛ و اینها همان توده‌هایی بودند که - به ادعای

بی‌اساس برخی از تاریخ‌نگاران ما- داوطلبانه حاکمیت عرب و بردگی را پذیرفته بودند! ولی چه شده بوده که مردمی که به نوشتهٔ اینها داوطلبانه تسلیم عرب شده بوده‌اند و دین و عقیده و سنن وی را به‌جای دین و آئین و سنن خودشان پذیرفته بوده‌اند، برای سالهای متمادی سرسختانه مقاومت میکرده‌اند تا دین و هویت و هستی خود را نجات دهند؟

و اما دربارهٔ انهدام تأسیسات تمدنی و تخریب زمینهای کشاورزی عراق و ایران در این سالها، کافی است که نوشتهٔ ابن خلدون- دقیقترین جامعه‌شناس و مورخ عرب- را در اینجا از کتاب معروفش «مقدمه» بخوانیم:

عربها ذاتا ویرانگر و ضدتمدن‌اند. این به آن سبب است که عرب همواره در حال نقل و انتقال برای دستیابی به غنائم است، و این امر با تمدن منافات دارد. به‌عنوان مثال، سنگ برای عرب یک ابزاری برای ساختن کانون آتش است تا دیگش را رویش بگذارد؛ و به این خاطر سنگ دیوار خانه را برمی‌کند تا کانون آتش بسازد؛ یا تیر چوبین به‌نظر او فقط برای ستون خیمه ساخته شده است، و از این رو سقف خانه را خراب میکند تا تیرش را برداشته تیرک چادرش کند. به این علت است که طبیعت زندگی عرب با خانه‌سازی که اساس تمدن است منافات دارد. این حالت عمومی عرب است. عرب طبیعتاً گرایش به تاراجگری دارد و میخواهد آنچه در دست دیگران است را از آنها بگیرد؛ زیرا که روزی‌اش را توسط نیزه‌اش به‌دست می‌آورد. عرب در گرفتن اموال دیگران هیچ حد و مرزی برای خودش نمیشناسد، و همینکه چشمش به مال و متاعی افتاد تاراج میکند. وقتی طبیعت یک قوم چنین باشد، طبیعی است که امنیت مالی مردمی که زیر حکم اویند از میان برود و آبادیها به ویرانی بروند. دیگر آنکه عربها صنایع و ساخته‌های اهل حرفه و صنعت را به‌زور میگیرند و هیچ‌بهایی درمقابل به‌آنها نمیدهند؛ زیرا عقیده دارند که هیچ ساخته‌ئی بهائی ندارد. و چنانکه میدانیم هدف از صنایع و پیشه‌ها به‌دست



آوردن مزد و مال است؛ و اگر قرار باشد که هر چه ساخته شود بی مزد و قیمت برود، دیگر تشویقی برای صنعتگر باقی نمی ماند و صنعت از بین می رود. ... تمامی هدف عرب آنست که اموال مردم تحت سلطه اش را از دستشان بیرون بکشد؛ و از این رو طبیعی است که هیچ توجهی به امور اجتماعی اقوام مغلوب نداشته باشد و آنها را به خودشان واگذارد تا در بی نظمی و آشوب به سر ببرند. اگر قوانین و عقوباتی هم وضع کنند تنها به این منظور وضع میکنند که بوسیله آن بتوانند مال ازدست دیگران بیرون بکشند.<sup>۳۴</sup>

درباره نابودسازی تأسیسات تمدنی، علمی و فرهنگی ایران به دست عربها، و آنچه را کسانی میکوشند که در دفاع از جهادگران به عنوان «داستان جعلی کتابسوزان عمر» مطرح کنند و بگویند که عربها هیچگاه با علم و مراکز تمدنی و میراث فرهنگی و فکری اقوام مغلوب کاری نداشته اند، نیز از میان آنچه در کتابهای تاریخی آمده است نوشته ابن خلدون (در کتاب مقدمه) را نقل میکنم که در دقتش جدالی نمیتوان کرد:

ایرانیان، به سبب عظمت کشور و دولتشان و به سبب استمرار پادشاهی شان، شأن علوم عقلی نزدشان بسیار بزرگ، و دامنه اش گسترده بود. ... وقتی ایران فتح شد کتابهای بسیار زیادی در آنجا یافتند، و سعد ابی وقاص به عمر ابن خطاب نامه نوشت تا درباره آن کتابها و انتقالشان به مسلمانها از او اجازه بخواهد. عمر به او پاسخ نوشت که همه را به آب اندازید؛ زیرا اگر چیزهائی در آنها است که برای راهنمایی و هدایت است، ما را الله هدایت کرده است؛ و اگر گمراهی است الله ما را از اینها نجات داده است. پس همه کتابهای ایرانیان را یا در آب افکندند یا به آتش سوزاندند؛ و آنچه از علوم ایرانیان در کتابها بود نابود شد و چیزی از آنها به دست ما نرسید.<sup>۳۵</sup> از علوم ایرانیان که عمر دستور به نابودسازی آنها داد هیچ نمانده است.<sup>۳۶</sup>

عربهای جهادگر ارمغانی جز ویرانی و غارت و تباهی برای ایرانیان نیاوردند. دارائی های ایرانیانی که زنده مانده بودند به عناوین گوناگون از دستشان گرفته میشد، و

ایرانیان نیمه‌برده شده هرروز فقیرتر و ضعیفتر میشدند، و فرزندانشان هرگاه و بیگاه به بهانه‌های مختلف به بردگی عربان در می‌آمدند؛ دوشیزگان و بانوان به زور و اجبار از دامن مادران و آغوش شوهران جدا کرده شده به ابزار کامرانی مردان عرب تبدیل میشدند؛ نوجوانان به غلامی عرب درآورده میشدند. کلیهٔ موقوفه‌های آتشکده‌ها که حوزه‌های دینی ایران بود مصادره شد.<sup>۳۷</sup> در ایران غربی و مرکزی و بخشهایی از پارس که تا اواخر سال ۲۳ به‌دست عرب افتاد تحصیل‌کردگان و روشنفکران و اندیشمندان تصفیه شدند، کتابها و میراث مکتوب فرهنگی سوزانده شد، بناهای فرهنگی ویران گردید، و منابع آبیاری و زمینهای کشاورزی منهدم شد.